



عکس: سجاد مغیری / ایران

یک‌سالگی دولت دوم ترامپ در گفت وگوی «ایران» با سیدمحمد کاظم سجادیپور

خبری از «عظمت» آمریکا نیست

یکسال گذشته در داخل آمریکا، جامعه قطبی‌تر و چندپاره میراث رئیس‌جمهوری است که توسط معترضان‌اش «پادشاه» خوانده شده و در خارج از قلمرو آمریکا نیز ترامپ در تحقق بزرگترین خواست قلبی خود یعنی دریافت صلح نوبل ناکام مانده و تعیین دستور کار دیپلماتی دولتش توسط نتانیاهو، شاید او را در پرتگاه قدم نهادن در درگیری‌های بی‌حاصلی قرار داده که نتیجه‌اش شاید جزیک جنگ بی‌پایان دیگر در خاورمیانه نباشد.

در این رابطه «ایران» در سلسله گفت‌وگوهای خود با دکتر سید محمد کاظم سجادیپور استاد روابط بین‌الملل، در این قسمت به ابعاد کارنامه داخلی و خارجی دولت دوم ترامپ یکسال پس از مراسم تحلیف او پرداخته است.

وضعیت توجه‌ها را به یک مفهوم کلیدی جلب کرده و آن قابلیت تأمین هزینه‌های زندگی است (affordability) شرایط طوری شده که بسیاری از مردم دیگر از عهده هزینه‌های اصلی زندگی برنمی‌آیند. همین مفهوم بود که باعث پیروزی آقای ظهران مددانی در انتخابات اخیر شهرداری نیویورک شد. در مجموع باید گفت که کارنامه داخلی ترامپ اگرچه سراسر منفی نیست، اما از آن «عظمت» وعده داده شده خبری نیست؛ به این معنا که رونق چشمگیری در آمریکا رخ داده باشد، تغییر حاصل نشده است. علیرغم تمامی بحث‌ها، می‌توان گفت که حتی انتظار می‌رود فضای توری تشدید شود و چالش‌های اقتصادی بیشتر ایجاد گردد.

نهایتاً در سطح سوم، یعنی سطح جهانی، چه اتفاقی افتاده است؟ ادعای بازگرداندن عظمت به آمریکا در عمل در این‌الملل، شاید در این سطح بحث‌برانگیزتر و قابل تأمل تر باشد. تئوری آقای ترامپ «صلح از طریق قدرت» که تحت تأثیر مفهومی رومی از امپراتوری روم باستان، در عمل در هنجارشکنی سیستماتیک زیر پا گذاشتن قوانین بین‌المللی و حتی نقض وعده‌های انتخاباتی خود و متحداش انجامیده است. نمونه بارز آن حمله به یمن بوده‌جه از مرز یک ایران است. او این اقدام را بدون مجوز قانونی، بدون دلیل موجه و در حالی که به‌ظاهر در حال مذاکره با ایران بوده انجام داد و به کشورمان آسیب رساند. اما این اقدام، تنها یکی از نمونه‌های متعدد است.

در واقع ترامپ چهارچوب‌های هنجاری و نهادهای بین‌المللی «مانند سازمان ملل» را که خود آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در ایجاد آنها نقشی اساسی داشت نه تنها زیر فشار بی‌سابقه قرار داده بلکه در عمل در حال نابودی آنهاست. به سمتی حرکت می‌کنیم که می‌توان آن را قانون جنگل نامید. نکته دوم در سطح جهانی، علاقه وافراو به دریافت جایزه صلح نوبل است. شاید هیچ رئیس‌جمهوری دیگری در آمریکا در سال اول زمانداریش، بودجه نظامی کشور را تا این اندازه افزایش داده باشد یعنی این بودجه از مرز یک تریلیون دلار گذشته و حتی ارقام شگفت‌انگیزی مطرح می‌کند. در همین یک سال اول نیز حرکت‌های نظامی متعددی انجام داده یا از آنها حمایت کرده است؛ مانند حمایت آشکار از ادامه سرکوب فلسطینیان توسط اسرائیل و نتانیاهو که ابعاد آن واقعاً شگفت‌انگیز بود تا جایی که نهایتاً به دلیل بالا گرفتن تنش‌ها نتوانست آن را به‌طور کامل دنبال کند.

نکته سوم، مربوط به چند پرونده کلیدی منطقه‌ای و بین‌المللی است که ادعا کرده بود به سرعت آنها را حل خواهد کرد از جمله غزه، اوکراین و پرونده ایران که تقریباً هیچ‌یک از این پرونده‌ها نه تنها حل نشده، بلکه پیچیده‌تر و دشوارتر شده‌اند.

پرونده ایران که کاملاً واضح است؛ پذیرش مسئولیت و حتی ادعای رهبری عملیات تجاوزگانه ۱۲ روزه به‌نام «همین هدایت کرد» به هیچ وجه در حل و فصل مناقشه بین ایران و آمریکا کمک نمی‌کند، بلکه آن را پیچیده‌تر کرده است، بویژه با موضع‌گیری‌های اخیر ترامپ اوضاع بدتر هم شده است. در قضیه غزه، هنوز تنها در مرحله اولیه گفت‌وگوها قرار دارند و می‌دانید که تجاوزات و خشونت‌های رژیم صهیونیستی به شکل گسترده ادامه دارد. در مورد اوکراین نیز که آشکارا موضعی طرفدارانه نسبت به دارد. در این مدت، یکی از بزرگان اصلی روسیه بوده، چرا که توانسته اراده خود را بی‌روند بجران اوکراین غالب کند.

نکته پنجم این است که با وجود اینکه «اقتصاد آمریکا کار می‌کند» و چرخ اقتصاد می‌چرخد، اما علیرغم همه شعارها، در زمینه اقتصاد نه تنها شکوفایی خاصی رخ نداده، بلکه طبق آمار آمریکا کار می‌کند» و چرخ اقتصاد می‌چرخد، اما علیرغم همه شعارها، در زمینه اقتصاد نه تنها شکوفایی خاصی رخ نداده، بلکه طبق آمار آمریکا کار می‌کند» و چرخ اقتصاد می‌چرخد، اما علیرغم همه شعارها، در زمینه اقتصاد نه تنها شکوفایی خاصی رخ نداده، بلکه طبق آمار

چشمگیری داشته است. جالب اینکه این وضعیت توجه‌ها را به یک مفهوم کلیدی جلب کرده و آن قابلیت تأمین هزینه‌های زندگی است (affordability) شرایط طوری شده که بسیاری از مردم دیگر از عهده هزینه‌های اصلی زندگی برنمی‌آیند. همین مفهوم بود که باعث پیروزی آقای ظهران مددانی در انتخابات اخیر شهرداری نیویورک شد. در مجموع باید گفت که کارنامه داخلی ترامپ اگرچه سراسر منفی نیست، اما از آن «عظمت» وعده داده شده خبری نیست؛ به این معنا که رونق چشمگیری در آمریکا رخ داده باشد، تغییر حاصل نشده است. علیرغم تمامی بحث‌ها، می‌توان گفت که حتی انتظار می‌رود فضای توری تشدید شود و چالش‌های اقتصادی بیشتر ایجاد گردد.

وضعیت توجه‌ها را به یک مفهوم کلیدی جلب کرده و آن قابلیت تأمین هزینه‌های زندگی است (affordability) شرایط طوری شده که بسیاری از مردم دیگر از عهده هزینه‌های اصلی زندگی برنمی‌آیند. همین مفهوم بود که باعث پیروزی آقای ظهران مددانی در انتخابات اخیر شهرداری نیویورک شد. در مجموع باید گفت که کارنامه داخلی ترامپ اگرچه سراسر منفی نیست، اما از آن «عظمت» وعده داده شده خبری نیست؛ به این معنا که رونق چشمگیری در آمریکا رخ داده باشد، تغییر حاصل نشده است. علیرغم تمامی بحث‌ها، می‌توان گفت که حتی انتظار می‌رود فضای توری تشدید شود و چالش‌های اقتصادی بیشتر ایجاد گردد.



در مجموع

باید گفت که

کارنامه داخلی

ترامپ اگرچه

سراسر منفی

نیست، اما از

آن «عظمت»

وعده داده

شده خبری

نیست؛ به این

معنا که رونق

چشمگیری

در آمریکا رخ

داده باشد،

تغییر حاصل

نشده است.

علیرغم تمامی

بحث‌ها،

می‌توان گفت

که حتی

انتظار می‌رود

توری تشدید

شود

و چالش‌های

اقتصادی

بیشتری ایجاد

گردد

آمریکا بویژه میان کشورهای اروپایی ایجاد کرده است. ما در ۲۵۰ سال تاریخ آمریکا، حتی یک مورد نداریم که پیوند فزآلتانتیک تا این حد تحت فشار قرار گرفته باشد و نیز تحقیری با این شدت که یک رئیس‌جمهوری آمریکا علیه اروپا روا دارد. این تحقیر تاریخی است. هرچند باید اضافه کنم که اروپا به تعبیر رایج در ادبیات راهبردی، سیاست «هماشات» (Appeasement) یعنی تلاش برای راضی کردن ترامپ را در پیش گرفته، اما جالب اینجاست که راضی کردن او به هیچ وجه به معنای پایان تحقیر اروپا نیست.

در کارنامه یک‌ساله بین‌المللی او، ترس از آمریکا در میان برخی کشورها بویژه در آمریکای لاتین و دیگر مناطق جهان افزایش یافته است. اما این ترس، هرگز به احترام به ایالات متحده تبدیل نشده است. در مقابل، قدرت‌هایی مانند روسیه و چین در این یک سال گذشته، نه تنها کاهش در نفوذ بین‌المللی خود تجربه نکرده‌اند، بلکه در موقعیتی بهتر نیز قرار گرفته‌اند.

آقای دکتر! این موضوع شخصی کردن سیاست خارجی شاید ایجاد حائز اهمیت دیگری هم داشته باشد که قابل بررسی است و ما را به این سمت ببرد که شاید امروز، برای مثال، وزارت خارجه ایران برای تصمیم‌گیری درست‌نروپینه‌تر در قبال آمریکا یا اساساً هر اداره کل امور آمریکا در وزارتخانه‌های خارجه دیگر کشورها، نیاز به استخدام روانشناس داشته باشند تا بتوانند پدیده «ترامپسیم» و شخص خود ترامپ را تحلیل کنند و بتوانند به‌موقع تصمیم بگیرند.

نکته اول این است که ترامپ در یک پستر خاصی زیسته، همان‌طور که شما به‌دوران کودکی فشارها یا تحقیرهای پدرش اشاره کردید. اما به‌طور مشخص در مورد ایران، من دوسه فکت بارها به‌این‌نظر می‌رساند او آنها را تکرار می‌کند- گرچه ظاهراً برای حمله به‌دومورات هاست- اما در باطن، احساس تحقیر از آنها دارد. فکری کتم‌سال ۱۹۹۱

۹۲، بعد از پیروزی بیل کلینتون، مصاحبه‌ای با سی‌ان‌ان انجام می‌دهد و در آن به‌فاجعه تسخیر سفارت آمریکا در ایران اشاره می‌کند.

یافته‌های پژوهشی روانشناسی نشان می‌دهد که در قلمرو روانشناسی، «تئوری بازی‌ها» (Game Theory) به‌طور فزاینده‌ای در تحلیل رفتارهای انسانی به‌کار گرفته می‌شود. این تئوری به‌ویژه در زمینه‌های تصمیم‌گیری، مذاکره و حل تعارضات کاربرد دارد. در این زمینه، می‌توانیم رفتارهای ترامپ را به‌عنوان یک بازی پیچیده تحلیل کنیم.

در بخش ارزیابی سطح بین‌المللی، به موارد مهمی اشاره کردید. اما به‌نظر می‌رسد یک نکته مغفول مانده و آن فرجام روابط ایالات متحده با قدرت‌های بزرگ، بویژه چین است. در یک سال گذشته، با وجود اینکه ترامپ در دور اول ریاست‌جمهوری‌اش آغازگر جنگ تجاری با چین بود و سیاست تعرفه‌افراو در دوره بایدن نیز تا حدودی تداوم یافت، انتظار می‌رفت این تنش‌ها از همان آغاز دور جدید ریاست‌جمهوری‌اش اوج بگیرد. اما در عوض، تقریباً فضای آرامی را در روابط واشنگتن و پکن شاهد بوده‌ایم. این آرامش نسبی را ناشی از چه عواملی یا تغییراتی می‌دانید؟ آیا می‌توان گفت ترامپ از ایده‌های تهاجمی اولیه خود در قبال چین عقب‌نشینی کرده است؟

در بخش ارزیابی سطح بین‌المللی، به موارد مهمی اشاره کردید. اما به‌نظر می‌رسد یک نکته مغفول مانده و آن فرجام روابط ایالات متحده با قدرت‌های بزرگ، بویژه چین است. در یک سال گذشته، با وجود اینکه ترامپ در دور اول ریاست‌جمهوری‌اش آغازگر جنگ تجاری با چین بود و سیاست تعرفه‌افراو در دوره بایدن نیز تا حدودی تداوم یافت، انتظار می‌رفت این تنش‌ها از همان آغاز دور جدید ریاست‌جمهوری‌اش اوج بگیرد. اما در عوض، تقریباً فضای آرامی را در روابط واشنگتن و پکن شاهد بوده‌ایم. این آرامش نسبی را ناشی از چه عواملی یا تغییراتی می‌دانید؟ آیا می‌توان گفت ترامپ از ایده‌های تهاجمی اولیه خود در قبال چین عقب‌نشینی کرده است؟

پژوهش‌ها و بررسی‌ها نشان می‌دهد که در قلب همه بحث‌ها و مواضع ظاهراً پرتکرار، یک کلید شخصی وجود دارد. وقتی شما مجموعه صحبت‌ها، دیدارها، تئوریت‌ها و تعاملات او را در یک سازه زمانی طولانی کنار هم می‌گذارید، می‌توانید به الگوهای دبیشی، روشی و منشی او پی ببرید. مجموعه این داده‌ها، بویژه دیدارهایش با رهبران چین و روسیه، نشان می‌دهد که ترجیح استراتژیک ترامپ، شکل‌دادن به یک «کنسرت قدرت‌های بزرگ» است. منظور این است که مسائل با روسیه و چین در چهارچوبی مبتنی بر حل و فصل و معامله سروسامان یابد، البته با این پیش‌فرض که آنها باید بپذیرند موقعیت آمریکا متفاوت و برتر است. لذا، او در پی افزایش تنش بی‌ثمر دائمی با چین و روسیه نیست. بلکه، اگر تنش را هم بالا می‌دهد، این است که آن تنش را به یک معامله و نوعی هماهنگی جدید تبدیل کند. در واقع، او به دنبال مدیریت جهان توسط قدرت‌های بزرگ، در قالبی است که آمریکا نقش رهبردارا را داشته باشد. مفهوم «مناطق نفوذ» که گاه از زبان او یا اطرافیان‌ش شنیده می‌شود، ناشی از همین دیدگاه است. او می‌خواهد با چین به توافقی برسد، هرچند در عین حال تلاش می‌کند نفوذ چین را از برخی مناطق خاص (مثلاً مناطق سنتی نفوذ آمریکا) دور کند. این رویکرد، بیشتر معامله‌گرانه و مبتنی بر مدیریت رقابت است تا درگیر شدن در یک جنگ تمام‌عیار سرد یا گرم جدید.

اما نکته دوم به رفتار و تصمیم‌گیری خود چین مربوط می‌شود. برخلاف ترامپ که فردی است با گرایش‌های فردی و غذاکارشناسی و این گرایش در بخشی از حزب جمهوری‌خواه حتی در قالب کتابی با عنوان «مرگ کارشناسی» نیز ترویج شده و نهادهایی مانند وزارت خارجه را چندان به رسمیت نمی‌شناسد و به تصمیم‌گیری‌های فردی یا حلقه‌ای محدود تمایل دارد، چین دارای یک سیستم پیچیده و چندلایه است. در سیاست چین، اگرچه نقش رهبری آقای شی می‌خواهد، اما به‌نظر می‌رسد یک هماهنگی نظام‌مند از سطوح پایین به بالا و بالعکس وجود دارد. افزون بر این، چین از یک فرهنگ استراتژیک بسیار ریشه‌دار بهره می‌برد که فراتر از نظام سیاسی جاری و به اعماق تاریخ ۵۰۰۰ ساله‌ها به‌زمین بازمی‌گردد. در قلب این فرهنگ استراتژیک، مفاهیمی مانند هماهنگی (هارمونی) قرار دارد که مفهومی کلیدی در تمدن چینی است. حتی استراتژیست‌کهن چینی، سون تزو، قرن‌ها پیش بسیاری از اصول این راهبردار را بیان کرده بود. بنابراین، آنچه را چین انجام می‌دهد می‌توان تداوم یک سنت استراتژیک

کرد: ژئوپلیتیک مهم است، اما نه ژئوپلیتیک کهن که صرفاً مبتنی بر ویژگی‌های ذاتی و ساختاری سرزمین‌ها بود. به جای آن، باید دید کدام احساس بر سرزمین‌ها و مناطق مختلف غلبه دارد. او سه منطقه و سه احساس مسلط را شناسایی کرد:

منطقه شرق آسیا؛ به دلیل توسعه اقتصادی چشمگیر و تولید ثروت در ۳۰۰ سال گذشته، گفت در این منطقه «امید» غلبه دارد؛ امید به بهتر شدن وضعیت.

غرب (شامل آمریکا و اروپا)؛ در این منطقه «ترس» مسلط است؛ ترس از دست دادن موقعیت برتری که قبلاً داشتند (همان چیزی که ترامپ با شعار «بازگرداندن عظمت» به آن اشاره می‌کند) و نیز ترس از فروپاشی داخلی سیستم‌هایشان به دلیل مسائلی مانند مهاجرت.

منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا؛ از نظر او احساس غالب «سرخوردگی» است، به دلیل شرایط دشواری که با آن مواجه هستند.

نتیجه‌گیری من از این بحث این است: روانشناسی سیاسی بسیار کمک می‌کند، نه به این معنا که پاسخ همه چیز باشد، اما ما به یک خوانش چندرشته‌ای از پدیده‌های سیاسی نیاز داریم. همان‌طور که اقتصاد سیاسی برای درک تحولات مهم است، همان‌طور که جامعه‌شناسی سیاسی اهمیت دارد، روانشناسی سیاسی نیز برای روابط بین‌الملل و تحلیل سیاست حائز اهمیت فراوان است.

نکته دوم در پاسخ مستقیم به سؤال شما بی‌تردید ما می‌بینیم که تمامی کشورهای طرف مقابل آمریکا، به‌ویژه متحدانش، رفتارشان با ترامپ عمدتاً روانشناسانه است، بیش از آنکه صرفاً استراتژیک یا محتوایی باشد. اجلاس شرم‌الشیخ و نحوه تعامل کشورها با ترامپ را نگاه کنید. در واقع، مدیریت روانشناسانه ترامپ اکنون به یک موضوع استراتژیک مهم برای دولت‌ها تبدیل شده است.



فرهیخته ارجمند؛ با توجه به محدودیت فضای انتشار در نسخه چاپی روزنامه، امکان درج کامل این گفت‌وگوی تفصیلی فراهم نشد. از این رو، به‌منظور دسترسی به متن کامل مصاحبه، می‌توانید با اسکن رمزپه (QR Code) ادامه گفت‌وگو در پایگاه اینترنتی روزنامه مطالعه فرمایید.

دیرینه دانست. حداقل آنچه ما در مواجهه با آمریکا مشاهده می‌کنیم، آمادگی کامل برای مقابله و دفاع از منافع، همراه با پرهیز جدی از درگیری مستقیم و غیرضروری است. این رویکرد، هوشمندی عمیقی را نشان می‌دهد که ریشه در تجربه تاریخی و فرهنگی این تمدن دارد. این رویکرد چین در واقع تجلی همان اصل کهن «پیروزی بدون نبرد» (Win Without Fighting) است. بنابراین، چنین‌ها ظرفیت عظیم اقتصادی، تکنولوژیک، سیاسی و نظامی‌ای ایجاد کرده‌اند که توسط ایالات متحده قابل اغماض نیست.

تئوری آنان این است که آمریکایی‌ها می‌خواهند روند توسعه چین را با درگیری نظامی متوقف کنند، اما ما باید این امکان و ظرفیت را حفظ کنیم، در عین حال طوری عمل کنیم که آمریکا فکر نکند می‌تواند بر ما غلبه نظامی پیدا کند.

تقریباً دو ماه پیش، کلیدی از معانوی یکی از مراکز تحقیقاتی بسیار مهم چین به نام «مرکز مطالعات چین و جهانی‌شدن» (که من دو سال پیش در کنفرانس شان‌ش شرکت کرده‌ام) در فضای مجازی پخش شد. آن مقام اگرچه غیررسمی به‌وضوح توضیح داد که «اگر آمریکا حمله کند، ما چه روهاییم» این پیام را همچنین در مانور نظامی بزرگ آنان در سالگرد پایان جنگ جهانی دوم و نمایش قدرت نظامی سال گذشته می‌توان دید.

اما در عین حال، چنین‌روژه‌های امید برای حل و فصل مسائل نیز ایجاد کرده است. ملاقات اخیر شی و ترامپ در سئول یک نقطه عطف بود که تغییر محسوس‌ای ایجاد کرد و این آرامش نسبی که شما مشاهده می‌کنید، ناشی از همان است. در سال جاری میلادی (۲۰۲۶) که تازه آغاز شده، تا آنجا که من پیگیری کرده‌ام، حداقل پنج ملاقات دیگر بین این دو رهبر در حاشیه اجلاس‌های چندجانبه برنامه‌ریزی شده است. این دیدارها کاملاً با آن سیاست چینی «حفظ ظرفیت‌ها و پرهیز از درگیری نظامی» هماهنگ است.

برای ایالات متحده نیز، درگیری تمام‌عیار با چین یا هر درگیری بزرگ دیگر بسیار پرهزینه است. لذا، امکان رسیدن به نوعی توافق برای مدیریت رقابت وجود دارد، همان‌طور که در سئول به توافق‌های مهمی دست یافتند که بین دو طرف جاری است. لذا می‌توانیم بگوییم، اگر بخوایم نمره‌ای دهیم (گرچه سخت است)، چینی‌ها با استمرار، صبر و استقامت بیشتری عمل کرده و در برابر نوسانات و بالا و پایین‌های رفتاری ترامپ، مواضع خود را مدیریت کرده‌اند.

